



روزانه ها ...

خانه قلم ها پیوندها

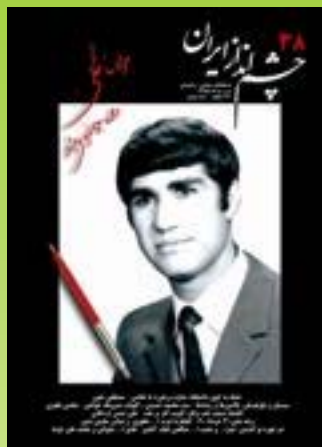


گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آراد (م) ایل بیگی

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

385



شماره 38 تیر و مرداد 85

سی خرداد 60 : روند سازمان؛ ستیز با انقلاب و امام

گفت و گو با عباس سلیمی نمین

گزیده

.....

اتحادیه انجمن های اسلامی در اروپا در آن سالها سه رکن را به عنوان مبانی فعالیت های خودش قرار داده بود: اندیشه سیاسی سازمان، اندیشه فکری شریعتی و رهبری امام

.....

دو سفری که در سال های 57-1356 به ایران داشتیم، قصدم فهم و درک مسائل رخ داده در سازمان بود، زیرا در آن سالها این مسائل برای ما بسیار تعیین کننده بود؛ چون سازمان به عنوان یک پشتوانه سیاسی قوی برای نیروهای دانشجو در خارج کشور به حساب می آمد

.....

درک ما این بود که مسائل تئوریک، اعضای سازمان را به جایی کشانده که زمینه فروپاشی یک تشکیلات قوی فکری و عملیاتی را فراهم کرده است

بسیاری از بچه‌ها متوجه این مسئله شدند که علت خیلی از مسائل، پذیرش تئوری‌ها و نظرات غیراسلامی در داخل سازمان بوده است

برای آقایان یک چیز کاملاً پذیرفته شده بود: "مارکسیسم علم است و علم هم چیزی نیست که قابل مناقشه باشد، علم طبیعتاً یک دستاورد قطعی بشری است و بنابراین اسلام را باید با این علم تطبیق داد و اگر اسلام به گمان ما در بعضی جاها علمی نبود، طبیعتاً در آنجا مارکسیسم برتری دارد."

مجاهدین، خطی که به خارج کشور می‌دادند این بود که تلاش کنید به ترتیبی آقای خمینی را راضی کنید که با این سرعت مسائل پیش نرود

نگاه سازمان به روحانیت، نگاه بسیار تندی بود که شاید ناشی از نگاه طبقاتی برگرفته از تفکر مارکسیسم بود و ارزیابی از روحانیت یک ارزیابی کاملاً مارکسیستی بود

یعنی امام را فردی یافتیم که به توده‌ها احترام واقعی می‌گذارد و واقعاً به توده‌ها اعتقاد دارد. پس از آن، هر چه زمان می‌گذشت از سازمان فاصله بیشتری می‌گرفتم

تردید و فاصله‌ام نسبت به سازمان به این دلیل بیشتر می‌شد که می‌دیدم در بیانیه‌ها و موضع‌گیری‌ها از امام به نیکی یاد می‌کنند و امام را پدر معنوی خودشان اعلام می‌کنند. اما در درون، تحلیل دیگری از روحانیت و حتی امام دارند

مجاهدین هم به لحاظ تحلیلی، هم به لحاظ تشکیلاتی معتقد بودند که سازمان باید انقلاب را به پیش ببرد

با نگاه امروز می‌گوییم اگر حرکت سازمان ادامه پیدا می‌کرد، اصلاً انقلاب پیروز نمی‌شد، به این دلیل که مشی مبارزه مسلحانه به رژیم پهلوی انگیزه می‌داد. یکی از چیزهایی که امام توانست توسط آن رژیم پهلوی را خلع سلاح و از درون متلاشی کند توده‌ای کردن مبارزه بود. یعنی یک سرباز به سوی پدر و مادرش شلیک نمی‌کرد

جمع بندی من این است حرکتی که امام از ابتدا آغاز کرده بود با تدبیر از کنار سازمان رد شد و توانست کار نهضت را پیش ببرد، نه این که در امتداد آن باشد. این دو با هم خیلی متفاوت‌اند. این حرکتی است که نگاهش کاملاً به توده است نه به نخبگان

من بسیاری از مطالبی که در چشم‌انداز ایران مطرح شده از جمله این که مثلاً روحانیت خیلی زیاده‌طلبی کرده یا حق بچه‌های سازمان ضایع شده، همه اینها را تحلیل‌های خلاف واقع می‌دانم. سازمان می‌دانست که زمانی قطعاً با رهبری انقلاب درگیر خواهد شد، چون خودش را رهبر انقلاب می‌پنداشت

حتی اگر مسئله بنی‌صدر رخ نمی‌داد، روند سازمان به‌سویی بود که در برابر انقلاب بایستد و آن را مصادره و از آن خود کند

همان طور که می دانید، چشم انداز ایران حدود چهار سال است که رویداد خرداد 1360 را از نگاهی راهبردی پیگیری می کند و بیش از سی گفت و گو در این زمینه انجام گرفته است. عمده ترین عاملی که موجب شد تا ما چنین رویدادهایی را در دستور کار نشریه قرار دهیم این بوده است که هر جا خشونت و اسلحه مطرح بوده، ریشه یابی شود تا تعامل و گفت و گو جای اسلحه را بگیرد؛ در کردستان، قضیه کوی دانشگاه و سی خرداد 60 می بینیم که اسلحه جای گفت و گو را گرفت و هزینه های بسیاری پرداخته شد و بعد هم پشیمانی. ما معتقدیم اکنون که بیشتر کنشگران پس از انقلاب زنده اند، می توان این مقطع را به صورت تاریخ شفاهی منسجمی تدوین کرد. تا اینجا جمع بندی ما از این تلاش این است که افراطی گری متعادل شده است؛ برای نمونه برخی می گویند به ما چه که عده ای تضادهای داخل زندان را به درون انقلاب کشانده اند و ما باید تاوان آن را بپردازیم! یا برخی دانشجویان را دیده ایم که کم کم به ابعاد و ریزه کاری های کار استراتژیک پی برده اند. امیدواریم شما هم با گفتن ناگفته های خود تأثیر این ریشه یابی را بیشتر و عمیق تر کنید. از شما می خواهیم پیش از ورود به موضوع، مختصری از زندگی خود را بگویید.

بسم الله الرحمن الرحيم. من هم از تلاش فرهنگی شما متشکرم و امیدوارم این تلاش بتواند بیش از پیش به همه جریانات سیاسی کشور عمق فکری ببخشد. من متولد سال 1333 هستم و از سال اول دبیرستان با فعالیت های سیاسی در قالب انجمن حجتیه آشنا شدم. تا سال چهارم دبیرستان در این تشکیلات کار می کردم. در سال چهارم، به دلیل آشنایی با آثار دکتر شریعتی، سازمان مجاهدین خلق و فعالیت های آیت الله خامنه ای با انجمن حجتیه درگیر و به نوعی از انجمن اخراج شدم. بعد از پایان دبیرستان در سال 1352، در آزمون اعزام به خارج از کشور پذیرفته شدم و برای ادامه تحصیل در رشته کامپیوتر به انگلستان رفتم. در انگلیس تا اندازه ای فضا برای فعالیت های دانشجویی بازتر بود، البته نه به میزان آلمان و یا حتی ایتالیا و فرانسه. آن ایام، ایامی بود که کنفدراسیون دانشجویی تقریباً از هم پاشیده بود و ساواک توانسته بود این تشکیلات دانشجویی گسترده را از درون فرو بپاشد، اما به تدریج فعالیت های نیروهای مسلمان در انگلیس گسترش پیدا کرد. همزمان البته بچه های چپ مارکسیست هم مقداری فعال شدند تا این که ابتدا نیروهای چپ فعالیتشان را علنی کردند و بعد نیروهای مسلمان (در انگلیس). سال 1354 که تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق اتفاق افتاد، ما اطلاع نداشتیم و اواخر سال 54 یا اوایل 55 مطلع شدیم، یعنی مسائل داخل به خارج کشور منتقل شد. فکر می کنم اوایل سال 55 بود که بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک در خارج از کشور منتشر شد. حتی این بیانیه را هم که خواندیم باز هم بسیاری از مسائل برای ما گنگ بود و روشن نبود که ماهیت این حرکت چگونه است. تا این که بعضی از دوستان ما به داخل کشور آمده، اطلاعاتی کسب کردند و در بازگشت برای ما توضیح دادند. در آن ایام بعضی از بچه های سازمان که ما و برخی دیگر از هواداران سازمان از طریق آنها با سازمان ارتباط برقرار می کردند مارکسیست شدند، از جمله آقای حسین باقرزاده.

ولی به ظاهر باقرزاده مارکسیست ضد مذهبی نبود.

البته باقرزاده پس از این که مارکسیست شد، چندان در مجامع دانشجویی ظاهر نمی شد. البته بعضی از بچه هایی هم که بر حسب ظاهر مارکسیست نشدند، از جمله آقای صادق زیباکلام، تحت تأثیر این تحولات، گرایش به چپ پیدا کردند.

ولی ایشان به لحاظ فلسفی تغییر ایدئولوژی نداده بود.

البته آقای صادق زیباکلام را نمی شد در بحث ها ارزیابی کرد، ولی در مجموع ایشان بیشتر با نیروهای چپ همکاری می کرد. مسائلی در آن سال ها به وجود آمد که برای ما خیلی تلخ بود. بویژه در سال 1355 ما با بچه هایی روبه رو بودیم که مارکسیست شده بودند، ولی از توانایی فکری چندانی برخوردار نبودند و حتی در مقابل استدلال و منطق، با ما برخورد فیزیکی می کردند.

سال 1356 مجدداً بچه‌های مسلمان توانستند به لحاظ تشکیلاتی، جریان مارکسیست شده را پس بزنند. بحث‌های مبانی تئوریک را خیلی جدی تر گرفتیم و این به فعالیت‌های مطالعاتی خیلی جدی بین بچه‌ها در خارج کشور انجامید. منتها همچنان برایمان گنگ بود که چه مسائلی در داخل سازمان رخ داده است. می‌دانید که اتحادیه انجمن‌های اسلامی در اروپا در آن سال‌ها سه‌رکن را به‌عنوان مبانی فعالیت‌های خودش قرار داده بود: اندیشه سیاسی سازمان، اندیشه فکری شریعتی و رهبری امام.

این همان خشم (خمینی - شریعتی - مجاهدین) مطرح شده توسط آیت‌الله بهشتی است؟

بله، این سه رکن وجود داشت. در عین حال بعضی از انجمن‌ها گرایش شدیدتری به سازمان داشتند و بعضی گرایش معتدل‌تری. برخی نه تنها گرایش نداشتند، بلکه با هر نوع گرایشی هم با سازمان مقابله می‌کردند. به خاطر دارم آن موقع ما با گرایش آقایان سروش و کمال خرازی در تقابل بودیم. آنها معتقد به هیچ نوع فعالیت سیاسی نبودند و عمدتاً هم انجمن لندن دست آنها بود و ما مشکلات بسیار جدی‌ای داشتیم.

هرچه به سال‌های آغاز خیزش انقلاب اسلامی نزدیک می‌شدیم این مسائل بروز بیشتری می‌یافت. طی دو سفری که در سال‌های 57-1356 به ایران داشتم، قصدم فهم و درک مسائل رخ داده در سازمان بود، زیرا در آن سال‌ها این مسائل برای ما بسیار تعیین‌کننده بود؛ چون سازمان به‌عنوان یک پشتوانه سیاسی قوی برای نیروهای دانشجوی در خارج کشور به حساب می‌آمد. در بحث با بچه‌هایی که از زندان آزاد شده بودند مسائلی برایم روشن شد. یکی از آنها آقای احمد حاتمی بود که از بچه‌های انگلیس بود.

بله، احمد الان عضو کانون زندانیان سیاسی پیش از انقلاب است.

در سال 1357 که آمدم با ابوذر ورداسبی و بچه‌های سازمان بیشتر گفت‌وگو داشتم. یک جلسه هم به خانه آقای میثمی آمدم، همچنین جلال گنج‌ای را در این سفر ملاقات کردیم. آن ایام یک مقداری مسائل و ایرادات سازمان برای ما مشخص شد و درک ما این بود که مسائل تئوریک، اعضای سازمان را به جایی کشانده که زمینه فروپاشی یک تشکیلات قوی فکری و عملیاتی را فراهم کرده است. البته آن موقع بحث‌های دیگری چون نفوذ به درون سازمان هم مطرح بود؛ برخی علت فروپاشی سازمان را نفوذ عملیاتی ساواک به درون سازمان می‌دانستند که خود بحث جداگانه‌ای است. به تدریج جزوات داخلی سازمان هم - در سال‌های 56 یا 57 - به دست ما رسید. تا آن موقع ما از آموزش‌های داخلی سازمان بی‌اطلاع بودیم. آموزش‌های داخلی سازمان در خارج کشور چاپ شد و طی جلساتی مورد نقد بچه‌های انجمن قرار گرفت و بسیاری از بچه‌ها متوجه این مسئله شدند که علت خیلی از مسائل، پذیرش تئوری‌ها و نظرات غیراسلامی در داخل سازمان بوده است. این، به موضع دوستانی که طرفدار سازمان بودند خیلی لطمه زد، از جمله خود من. من خودم از طرفداران جدی سازمان بودم. نه تنها من، که بیشتر بچه‌هایی که اعتقاد به حرکت‌های جدی سیاسی داشتند، طبیعتاً گرایش به سازمان پیدا می‌کردند. سال 1357 که به ایران آمدم، سفری به مشهد داشتم و با آقای آشوری - نویسنده کتاب "توحید" که بعدها اعدام شد - دیدارهایی داشتم. آن موقع آقای محمود عطایی در زندان مشهد بود، فضا هم مقداری باز شده بود و آقای آشوری مرتب برای ملاقات به زندان می‌رفت و از عطایی خط می‌گرفت. در ملاقاتی آقای آشوری یک‌سری جزواتی به ما دادند که به خارج کشور ببریم و آنها را چاپ کنیم. من بردم خارج کشور، خواندم و دیدم خیلی مارکسیستی است. البته در جلسات بحثی که در تابستان 57 با آقای آشوری داشتیم، تقریباً ریشه‌های فکری سازمان برای ما روشن شد، که بچه‌هایی هم که در مواضع اسلامی باقی مانده‌اند و برحسب ظاهر مارکسیست نشده‌اند، باز هم گرایش‌های مارکسیستی‌شان خیلی قوی است. در یکی از جلسه‌ها آقای آشوری جمله‌ای گفت که من خیلی تکان خوردم، گفت: هر جایی که اسلام با مارکسیسم نخواند، آن بخش از اسلام را باید تعطیل کرد، چون مارکسیسم علم است. من گفتم به این ترتیب شما اصالت صددرصد را به مارکسیسم می‌دهید؟ او گفت: "بله، اصالت صددرصد با مارکسیسم (علم) است. البته اسلام با مارکسیسم همخوانی دارد، در عدالت اجتماعی و مانند آن، اما هر جایی که حکمی از اسلام با مارکسیسم همخوانی نداشت، باید نظر

مارکسیسم را پذیرفت و در اسلام متوقف نماند. "این مسئله برای من باورکردنی نبود. برای آقایان یک چیز کاملاً پذیرفته شده بود: "مارکسیسم علم است و علم هم چیزی نیست که قابل مناقشه باشد، علم طبیعتاً یک دستاورد قطعی بشری است و بنابراین اسلام را باید با این علم تطبیق داد و اگر اسلام به گمان ما در بعضی جاها علمی نبود، طبیعتاً در آنجا مارکسیسم برتری دارد." لذا وقتی به خارج کشور برگشتیم و جزوات را بررسی کردیم، دیدیم که گرایش مارکسیستی آن خیلی قوی است و آنها را چاپ نکردیم. اما بعد آقای محمد ترکمان در فرانسه، آن جزوه‌ها و چند جزوه دیگر را چاپ کرد. نکته‌ای که باید بگوییم این‌که این بچه‌ها، همان‌هایی بودند که بعدها به فرقان پیوستند، به حسب ظاهر، خودشان تشکیلات داشتند اما ارتباط آنها با بچه‌های سازمان جهت اصلی را به آنها می‌داد. آن جزوات فرقان در آن ایام در خارج از کشور به دلیل گرایش‌های مارکسیستی‌اش توسط اتحادیه انجمن‌های اسلامی چاپ نشد.

منظور گرایش‌های مارکسیستی جزوات فرقان است؟

بله. گرایش‌های بسیار مارکسیستی داشت. هم تفاسیر قرآنی‌اش و هم مطالب دیگرش.

یعنی گودرزی هم گرایش‌های مارکسیستی داشت؟

من گودرزی را خیلی نمی‌شناختم، ولی چند نفر از بچه‌های مشهد بودند که عضو فرقان بودند. من پیش از دوران دانشجویی هم که در مشهد بودیم و با این بچه‌ها کار می‌کردیم، منزل آشوری می‌رفتم. او آن موقع برای ما تفسیر قرآن می‌گفت. در سال 1357 که به ایران آمدم، دیدم ایشان به شدت گرایش‌های مارکسیستی دارد. به شکلی که اصلاً اصالت را به مارکسیسم می‌داد. در این ایام یک صف‌بندی در خارج از کشور ایجاد شد؛ ما آن موقع باز هم فکر می‌کردیم که کودتایی در داخل سازمان انجام شده و این کودتا به حذف بچه‌های مسلمان انجامید و بچه‌های سازمان مجدداً دارند همدیگر را می‌یابند و تشکیلات را ایجاد می‌کنند. ما باز هم به سازمان گرایش داشتیم. در این ایام بود که جایگزین آقای حسین باقرزاده در خارج کشور، آقای رضا رئیس‌طوسی شد. در این مقطع دیگر یک مقدار صف‌بندی‌های خارج کشور نسبت به مسائل سازمان حادث شده بود.

در سال 1357 یکی دو هفته‌ای به ایران آمدم بودم در خانه یکی از دوستان که ابوذر ورداسی هم به آن خانه می‌آمد. بحث‌هایی می‌کردیم، بویژه این‌که ابوذر ورداسی یک مقداری از سازمان فاصله گرفته بود، ولی خانمش هنوز به سازمان تمایل داشت و با سازمان کار می‌کرد. در آن خانه خیلی بحث می‌شد که ابوذر به طرف سازمان برگردد. یکی از بچه‌های سازمان آنجا به طور جدی از بچه‌های خارج کشور می‌خواست که کاری کنند که نهضت (حرکتی که منجر به پیروزی انقلاب شد) کمی کند شود و طوری شود که بچه‌های سازمان بتوانند همدیگر را بیابند و تشکیلات را قوی کنند و بتوانند رهبری نهضت را به عهده بگیرند و گرنه نهضت منحرف خواهد شد و ره به جایی نخواهد برد. مجاهدین، خطی که به خارج کشور می‌دادند این بود که تلاش کنید به ترتیبی آقای خمینی را راضی کنید که با این سرعت مسائل پیش نرود. بچه‌های آقای آشوری در مشهد، در تظاهرات شرکت نمی‌کردند. البته نزدیکی‌های پیروزی انقلاب تصمیم گرفتند که با پرچم‌های سازمان در تظاهرات شرکت کنند و حضور نمادین داشته باشند، اما تحلیلشان این بود که این حرکت به هیچ وجه نمی‌تواند تحولی در کشور ایجاد کند و باید رهبری انقلاب را راضی کرد که یک مقداری روند حرکت را کند کند تا نیروهای سازمان آمادگی لازم را برای رهبری این خیزش پیدا کنند.

در سال 57 ما به عنوان نماینده اتحادیه خدمت آقای طالقانی که تازه از زندان آزاد شده بود رسیدیم. همچنین دیداری هم با آقای میثمی که همزمان با آقای طالقانی آزاد شده بود داشتیم. در همان ایام، پس از آن‌که من به انگلیس برگشتم، همسر من نیز به دیدار آقای میثمی رفته بود. بعد که به انگلیس آمد به من گفت در ملاقاتی که با آقای میثمی داشتم حلقه ازدواجمان را به ایشان هدیه کردم، تو راضی باشی. نکته دیگری هم گفت، او گفت: "ایشان دست دراز کرد تا با من دست بدهد" و برایش این سوال پیش آمده بود که چرا بچه‌های سازمان به مسائل شرعی توجه ندارند.

در دوره‌ای که آقای رضا رئیس‌طوسی در انگلیس بود، جلسه‌ای سه روزه برگزار شد و ایشان درباره نقش روشنفکران، روحانیت و توده‌ها در نهضت مشروطه صحبت کرد. ایشان نقش روحانیت در مشروطه را کاملاً تخریب می‌کرد و درباره روشنفکران اصلاً سخنی به میان نیاورد. بچه‌های دانشجو آنجا تأکید داشتند بدانند که موضع سازمان نسبت به امام چیست. ایشان گفت که ما روحانیت را خرده‌بورژوا می‌دانیم اما امام پدیده متفاوتی است و در بین روحانیت یک استثناست. من خودم که یک گرایشی به سازمان داشتم این مسئله را پذیرفتم، اما خیلی از بچه‌ها می‌گفتند که آقای رئیس‌طوسی خلاف واقع می‌گوید و اینها اعتقاد به امام ندارند.

موقعی که شما با آقای میثمی - پس از آزادی از زندان در سال 57 - دیدار کردید، ایشان را به‌عنوان نماینده سازمان قلمداد می‌کردید؟ یا می‌دانستید که موضع و تحلیل ایشان نسبت به ضربه 54 چیست؟

کمابیش اطلاع داشتم، ولی چون ایشان اولین نیروی اصلی سازمان بود که آزاد شد، به دیدار ایشان رفتم. مسائل ایشان را در خارج از کشور هم جدی‌تر دنبال می‌کردیم. یکی از دلایلی که ایشان را بیشتر می‌شناختم این بود که وقتی خبر دستگیری ایشان و خانم سیمین صالحی را شنیدیم، این مسئله را مورد بحث قرار می‌دادیم که چرا خانم سیمین صالحی که یک زن شوهردار بود در یک خانه تیمی با یک مرد نامحرم زندگی می‌کرد. یکی از ایراداتی که در خارج از کشور به تدریج برایمان مطرح شد همین مسائل درون خانه‌های تیمی بود. ما پیشتر نمی‌دانستیم که این چنین مسائلی داخل سازمان وجود دارد. ما از بچه‌های سازمان در حد یک قدیس دفاع می‌کردیم، یعنی فکر می‌کردیم آدم‌هایی هستند که هم اخلاقی‌اند، هم مبارز. واقعاً تصورات خیلی بالایی داشتیم. بادم می‌آید خودم شاید ساعت‌ها مطالب سازمان را می‌خواندم و گریه می‌کردم، مثلاً نواری که رضا رضایی درباره برادرش مهدی خوانده بود: "مادر! دیده گریبان خود به کوچه مدوز/ خواهیم کنم غروب به هنگام نیمروز..." بعدها که متوجه برخی مسائل شدیم، یکباره تصورمان عوض شد و شروع کردیم به بازنگری، که چه مسائلی درون سازمان رخ داد که بچه‌ها نسبت به مبانی اعتقادی‌شان این قدر متزلزل شدند. اصلاً در بین بچه‌های خارج کشور، بچه‌های انگلیس و امریکا در مسائل اعتقادی خیلی جدی بودند و به همین دلیل هم بیشتر حساس بودند.

دکتر یزدی هم در امریکا بود؟

متأسفانه بچه‌های دکتر یزدی سیاسی نبودند، یعنی خود دکتر یزدی جلوی فعالیت سیاسی آنها را می‌گرفت، که البته خود بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. ما که عمر و سرمایه خود را بر سر این راه گذاشته بودیم، برایمان خیلی مهم بود که بررسی کنیم که چرا چنین شد؟ تصورمان این بود که بچه‌ها در داخل کشور زیر شکنجه‌اند و در حال مقاومت، بنابراین ما هم زندگی راحت را بر خود حرام کرده بودیم. من شاید ماهی یک‌بار هم گوشت نمی‌خوردم و زندگی بسیار ساده و فقیرانه‌ای داشتیم. البته همین ساده‌زیستی یک حسن بود و در خودسازی ما نقش داشت تا رفاه خارج کشور، تأثیری در روحیات ما نگذارد و البته باعث شد که من در جوانی زخم معده گرفتم. عشقمان این بود که در عرصه مبارزات، نیروهایی پیدا شده‌اند که مسلمان‌اند و این موجب تفاخر ما در خارج از کشور بود و در رقابت با نیروهای مارکسیست، سازمان و مبارزات سازمان را یک پشتوانه‌ای برای خودمان احساس می‌کردیم. اما اینها به تدریج فروریخت و علت عمده این قضیه هم عدم صداقتی بود که به تدریج بچه‌ها احساس می‌کردند که وجود دارد. نگاه من به امام یک نگاه انتقادی کامل بود. این وضعیت ادامه داشت تا این که امام به فرانسه آمد. در آن ایام، از منظر آموزه‌های سازمان، در جلسه‌ای که ایشان (امام) حضور داشت شرکت کردم و به خاطر دارم که بیشتر دورادور می‌ایستادم و امام را از نگاه انتقادی مجاهدین خلق به روحانیت نگاه می‌کردم. در آن جلسه برداشت خوبی از امام داشتم. اما در عین حال یک نگاه کاملاً ریزبینانه نسبت به رفتار و حالات امام در من بود. از فرانسه که برگشتیم بچه‌های سازمان جلسه‌ای در لندن گذاشتند. آنجا بحث بچه‌های سازمان به این ختم شد که امام هم یک نیروی قابل محاسبه و اتکا نیست و باید در برابر او بایستیم. من به آقای رئیس‌طوسی گفتم "چرا این مطلب را صریح نمی‌گویید؟ اگر واقعاً اعتقاد دارید چرا بیان نمی‌کنید؟ چرا در جلسه عمومی می‌گویید ما امام را قبول داریم. ولی در اینجا می‌گویید امام هم مثل همه روحانیون دیگر است." پذیرش این رفتار برای من سخت بود و روابطمان

هم در آن جلسه قدری تیره شد. بعد از این مسائل بود که سعی کردم مقداری نسبت به گذشته خودم تجدیدنظر کنم. با این وجود وقتی که امام (در پاریس) گفتند سفارتخانه‌های ایران را بگیرید. من خودم یک آرم سازمان را کشیده بودم، آن را به کنسولگری ایران در لندن بردم و از پنجره به بیرون نصب کردم؛ یعنی با وجود آن قضایا، هنوز هم فکر می‌کردم که سازمان به لحاظ تشکیلاتی می‌تواند در مسیر انقلاب تأثیر بسزایی داشته باشد. هنوز هم باورمان این بود که انقلاب تشکیلات قوی‌ای ندارد و تشکیلات سازمان مورد نیاز هست و باید تلاش کنیم سازمان در مسیر انقلاب کارایی لازم را داشته باشد. غرض از ذکر این خاطرات این است که مسئله اعتقاد نداشتن سازمان به امام کاملاً محسوس بود. نگاه سازمان به روحانیت، نگاه بسیار تندی بود که شاید ناشی از نگاه طبقاتی برگرفته از تفکر مارکسیسم بود و ارزیابی از روحانیت یک ارزیابی کاملاً مارکسیستی بود.

روزهای پیروزی انقلاب را در ایران بودید؟

شاید چند روزی به پیروزی انقلاب مانده بود که به انگلیس برگشتم و متأسفانه ایام پیروزی انقلاب در ایران نبودم. البته راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورای 57 و شاید روز فرار شاه را ایران بودم، تقریباً از کلاس‌ها عقب افتاده بودم و فکر کردم که معلوم نیست سرنوشت انقلاب چه می‌شود، برگردیم سر درس.

سال 57 (پیش از پیروزی) شما می‌گفتید که عده‌ای می‌گویند سرعت حرکت انقلاب باید کم شود و الان مثل دوره امینی است.

این استدلال بچه‌های سازمان بود.

به‌هرحال این تحلیل را مطرح می‌کردید.

این دقیقاً تحلیل بچه‌های سازمان بود.

درمقابل این دیدگاه که شما مطرح می‌کردید گفته می‌شد که اصلاً نمی‌شود قیاس کرد، نیروهای انقلاب بسیار زیادند و همزمان می‌توان با هر دو جناح فاشیست و محافظه‌کار برخورد کرد.

بچه‌های سازمان علاوه بر این، مطرح می‌کردند که مبارزه سیاسی با امریکا، بسیار پیچیده است و روحانیت این پیچیدگی را درک نمی‌کند. می‌گفتند امپریالیسم آن چنان پیچیده و ساختارش درهم‌تنیده است که کشف زوایای آن از روحانیت بر نمی‌آید تا بتواند با آن مبارزه کند؛ لذا معتقد بودند که روحانیت نمی‌تواند این انقلاب را به پیش ببرد. بعدها در ارتباط با سازمان ما به یک جمع‌بندی جدی رسیدیم؛ سازمان در شیوه مبارزاتی هم متأثر از مارکسیسم بود. به این ترتیب درباره شیوه مبارزه هم به تدریج تجدیدنظر کردیم. بویژه در ارتباط با مکانیزمی که درون سازمان بود که به نظر من آن مکانیزم توده‌های مردم را هیچ می‌پنداشت. یعنی به توده‌های مردم بها نمی‌داد و برایشان ارزش قائل نمی‌شد. البته شاید این برداشت متأثر از یافته‌های امروز من باشد. کتاب "جزمیت حزبی" ابوذر ورداسبی را که انتقادی بود از بسته بودن فضای تشکل سازمان به خاطر می‌آورم. ابوذر از سازمان فاصله گرفت و بعد دوباره توسط همسرش جذب سازمان شد. به‌هرحال در آن ایام هم نقد جزمیت تشکیلاتی مطرح بود، ولی نه به وسعت نگاه امروز، تا حدی نسبت به تشکیلات مخفی‌ای که یک رهبری ناشناخته همه مسائل را از بالا به بدنه انتقال می‌دهد، منتقد شدیم. نقدهای من در خارج کشور از اینجا آغاز شد که متوجه شدیم سرمان مقداری کلاه رفته، یعنی بعضی مسائل را از ما پنهان کرده بودند. حتی در خارج کشور که فضا بازتر بود و باید می‌فهمیدیم که چه مسائلی در جریان است، به سختی متوجه شدیم که یک‌سری اندیشه‌ها در لایه‌های پنهان وجود دارد که این اندیشه‌ها را از توده‌ها کاملاً مخفی می‌کنند و توده‌ها را در مسیری می‌برند که برای خودشان روشن است، اما برای توده مشخص نیست، یعنی در پشت آن شعار ظاهری، یک‌سری منویات تشکیلاتی وجود دارد. این مسئله شوکی را به ما وارد کرد. من کتاب "جزمیت حزبی" آقای ابوذر ورداسبی را که خواندم،

در مورد تشکیلات به شدت تجدیدنظرطلب شدم. در اینجا بود که من خودم به شیوه امام بیشتر رغبت پیدا کردم؛ یعنی امام را فردی یافتیم که به توده‌ها احترام واقعی می‌گذارد و واقعاً به توده‌ها اعتقاد دارد. پس از آن، هر چه زمان می‌گذشت از سازمان فاصله بیشتری می‌گرفتم. علت عمده هم همین بود که فکر می‌کردم هر تشکیلاتی که خیلی به توده و حتی توده‌های سمپات خودش اعتقاد نداشته باشد و آنها را بازیچه خودش تصور کند، نمی‌تواند در هدایت مردم نقش داشته باشد و اینها قطعاً خودشان را دیکته‌کننده منویات خواهند پنداشت، نه همراه و خادم مردم. اصلاً تلقی "خدمتگزاری" نسبت به مردم که در امام دیده می‌شد، در این تشکیلات نبود. امروز من معتقدم که تفاوت فاحشی بین نظرات سیاسی امام و بچه‌های سازمان وجود داشت، منتها در آن ایام امام بزرگوارانه نظرات و اندیشه خودش را پنهان می‌داشت. یعنی با این که ما به امام هم گرایش داشتیم ولی امام هرگز نظرات خودش را ابراز نمی‌کرد که من با این روش مخالفم، اما تأیید هم نمی‌کرد. حتی قطب‌زاده به نجف رفته بود و گزارش سفر خودش را به ما می‌داد که امام در بیان نظرات خودش خیلی خویشتنداری می‌کرد تا این مسئله فرصتی را برای مطالعه و دقت به وجود بیاورد. من فکر می‌کنم یکی از شیوه‌های امام در مورد توده‌ها این بود که توده‌ها خودشان به جمع‌بندی در مورد مسائل برسند. یک موقع است که یک رهبری عجول داریم که هر موضعی دارد فوری می‌خواهد همه به تبعیت از او عمل کنند، درحالی که شیوه امام اصلاً این‌گونه نبود. در سازمان‌ها و تشکیلات، رهبری وقتی به یک جمع‌بندی می‌رسد تا آن نقطه پایین تشکیلات باید تبعیت محض از آن داشته باشند.

تشکیلات هر می این‌گونه است.

بله، اما شیوه امام اصلاً این نبود. بعدها ما یافتیم که امام با خیلی از مسائل مخالف بود و با وجود این که بچه‌های دانشجو امام را قبول داشتند، امام هرگز مسائلی را نمی‌گفت تا نیروها زمینه رشد پیدا کنند و خودشان به جمع‌بندی در مسائل برسند. شیوه تشکیلاتی امام اتکا بر توده‌ها بود، اما در تشکیلات سازمان و مشابه آن، اتکا بر نخبگان، آن هم نخبگانی که علی‌القاعده هم به لحاظ تئوریک و هم به لحاظ تشکیلاتی به نوعی به سمت قدرت‌هایی سوق پیدا می‌کردند که چندان متکی به مردم نبودند؛ یعنی آن مبارزه مسلحانه علی‌القاعده یک معادله‌ای می‌شود که در این معادله تعریف دیگری از مردم پیدا می‌شود و ما نسبت به این مسئله تجدیدنظر کردیم. بعدها هم فهمیدیم که اگر شیوه مجاهدین خلق می‌خواست در کشور دنبال شود، اصلاً انقلاب مردم ما به پیروزی نمی‌رسید. البته در مورد سازمان این بحث اصلاً منتفی است، چون در سال 54 سازمان، هم جایگاه مردمی‌اش را از دست داد و هم دیگر تشکیلاتی وجود نداشت. لذا در سال‌های 56 و 57 بچه‌ها [ای سازمان] می‌گفتند که مردم دست نگه‌دارند تا ما تشکیلات درست کنیم و بتوانیم مردم را هدایت کنیم. اما حتی اگر آن اتفاقات سال 54 نمی‌افتاد و سازمان متلاشی نمی‌شد، این حرکتی که سازمان آغاز کرده بود به شکست می‌انجامید، بعد حرکتی مردمی آغاز می‌شد.

با این دیدگاه، سی خرداد 60 را چگونه تحلیل می‌کنید؟

من این مقدمه را برای آن گفتم تا مقداری روشن شود که موضع سازمان نسبت به انقلاب چه بود، همین دوگانگی و برخورد غیرصادقانه با موضوع انقلاب بود؛ یعنی یک موضع علنی و آشکار داشتند که به دلیل همراهی گسترده مردم با انقلاب مطرح می‌کردند، ولی در خفا و پنهان موضع دیگری داشتند.

این دوگانگی برایتان مشهود بود؟

کاملاً. من به عنوان یکی از فعالان انجمن‌های اسلامی خارج از کشور این ناسازگاری بین مواضع پنهان و آشکار را کاملاً می‌دیدم و خودم از این مسئله بسیار متأسف بودم. من سنی نداشتم ولی در عین حال به این مسئله که جریان سیاسی با نیروهای متمایل به خودش صادق نباشد خیلی حساسیت داشتم و معتقد بودم که در جنبش دانشجویی و احزاب سیاسی و گروه‌ها داشتن صداقت و راستگویی نسبت به نیروهای تحت امرشان یک ملاک تعیین‌کننده است. بعد که انقلاب پیروز شد و ما به ایران آمدیم، من کمابیش با بچه‌های سازمان ارتباط داشتم. یک‌بار به مرکز ستاد جنبش در وزارت بازرگانی رفتم. آن روز برای این به آن جلسه

رفتم که بدانم سازمان در داخل کشور چه می‌کند. ایامی بود که من موضعی را نسبت به سازمان کاملاً تغییر داده بودم، اما در عین حال خصومت و ضدیت هم نداشتم و باز هم می‌خواستم تحقیق بیشتری بکنم.

از چه زمانی ارتباطتان را با سازمان قطع کردید؟

وقتی امام به فرانسه آمدند صفتبندی پیدا کردیم اما در سال 1359 برای ادامه تحصیل دوباره به انگلیس برگشتم، دیدم بچه‌هایی که ما سال مثلاً 56-57 جذبشان کرده بودیم، بچه‌هایی که شناخت عمیقی نسبت به مسائل اعتقادی نداشتند، اینها سردمدار نمایندگی سازمان در خارج از کشور شدند. از آن به بعد بود که من دیگر ارتباطم با بچه‌های سازمان حتی در حد دوستی قطع شد. تردید و فاصله‌ام نسبت به سازمان به این دلیل بیشتر می‌شد که می‌دیدم در بیانیها و موضع‌گیری‌ها از امام به نیکی یاد می‌کنند و امام را پدر معنوی خودشان اعلام می‌کنند. اما در درون، تحلیل دیگری از روحانیت و حتی امام دارند.

به اعتقاد من همین دوگانگی را باید مبنای تحلیل سی‌خرداد قرار داد؛ این‌که نه تنها اعتقادی به رهبری روحانیت و در رأس آن امام نبود، بلکه اعتقاد سازمان به این‌که قرارگرفتن روحانیت در رأس رهبری انقلاب کاری انحرافی است و روحانیت جای سازمان نشسته است. این یعنی این‌که سازمان خودش را صاحب انقلاب می‌دانست. مجاهدین هم به لحاظ تحلیلی، هم به لحاظ تشکیلاتی معتقد بودند که سازمان باید انقلاب را به پیش ببرد.

با نگاه امروز، آیا شما جایگاه اینها را در انقلاب به‌طور نسبی هم قبول نداشتید؟

به‌طور طبیعی بین دیدگاه‌های امروز با برداشت آن موقع خلط می‌شود؛ اما آن موقع رسیده بودم به بی‌صدافتی اینها و این امر برایم محرز شده بود، اما چیزی که امروز به آن رسیده‌ام یک بحث گسترده‌تر و همه‌جانبه است. آن روز تصور این بود که تشکلهای این‌چنینی نمی‌توانند آن تحول عظیم را در کشور به‌وجود بیاورند و به این رسیدم که تشکلهای بسته قادر به هدایت مردم نیستند، حتی اگر بتوانند در نخبگان و خواص پایگاهی پیدا کنند.

این روند اجتماعی قضیه است، اما از منظر و جایگاه قدرت، آیا این حق نسبی را برای آنها قائل نبودید؟

این دو بحث است؛ یکی این‌که ما بیاییم سهم هر کس را در تحولات سیاسی ایران مورد بررسی قرار بدهیم و دیگر این‌که آیا شیوه سازمان قادر بود در کشور تحول ایجاد کند؟ من قطعاً می‌گویم که خیر.

شما هنوز دارید روی پروسه انقلاب بحث می‌کنید.

من می‌گویم سازمان به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست در آن شرایط جریان‌سازی کند و بتواند تحولاتی را ایجاد کند، شاید در درون گروه‌های روشنفکر می‌توانست کارهایی بکند، ولی در آن حیطه هم تبعاتش را دیدیم. من فقط می‌خواهم این نکته را بگویم؛ اگر منظور شما تأثیرگذاری حرکت سازمان بر جامعه است، بله، هر حرکتی در جهت رشد و آگاهی جامعه تأثیر داشته؛ اما این‌که می‌توانست منجر به تحول اساسی در جامعه بشود، خیر. با نگاه امروز می‌گویم اگر حرکت سازمان ادامه پیدا می‌کرد، اصلاً انقلاب پیروز نمی‌شد، به این دلیل که مشی مبارزه مسلحانه به رژیم پهلوی انگیزه می‌داد. یکی از چیزهایی که امام توانست توسط آن رژیم پهلوی را خلع سلاح و از درون متلاشی کند توده‌ای کردن مبارزه بود. یعنی یک سرباز به‌سوی پدرومادش شلیک نمی‌کرد. اما مشی مبارزه مسلحانه سرباز را می‌کشت و طبیعتاً او انگیزه دفاع از خود پیدا می‌کرد. این انگیزه را می‌داد به بدنه نظامی رژیم پهلوی برای این‌که در برابر مردم سلاح به کار بگیرد. کاری که امام کرد، در واقع هم امریکایی‌ها را و هم دست‌نشانندگان آنها را در داخل زمینگیر کرد.

اما این گونه نبود که سازمان سرباز بکشد، کاملاً جایگاه و مراتب افراد در نظر گرفته می‌شد. فقط یک مورد پیش آمد که صمدیه وقتی تحت تعقیب بود به سوی پای سربازی تیراندازی می‌کند تا او نتواند صمدیه را تعقیب کند.

طبیعتاً وقتی که مبارزه مسلحانه گسترش پیدا کند، یک لشکر در مقابل یک لشکر است.

روزهای پیش از پیروزی انقلاب در خیابان‌ها درگیری مردم با سربازها بود. مردم به سوی تانک‌ها کوکتل پرتاب می‌کردند، طبیعی بود که در آن درگیری‌ها سربازها صدمه ببینند و یا حتی کشته شوند.

اینها حوادث روزهای پیش از پیروزی بود که ارتش در حال فروپاشی بود و سلاح‌ها از پادگان‌ها خارج می‌شد. این با مشی مبارزه مسلحانه متفاوت است.

در آن دوران بخش عمده نیروهای مبارز و حتی بخش زیادی از روحانیت آن مشی را قبول داشتند. ضمن آن که تجربه موفق بعضی کشورهای امریکای لاتین را هم پیش رو داشتند.

نه، بحث تجربه نبود. اینها بیشتر آموزه‌های مارکسیستی بود؛ آن موقع مدل‌های مارکسیستی هم به لحاظ استراتژی و هم به لحاظ تئوری پذیرفته شده بود. ما روی انقلاب الجزایر هم مطالعه می‌کردیم اما برای ما مشی نشد.

خلع سلاح سرباز فرانسوی از آموزه‌های انقلاب الجزایر بود.

اما به لحاظ تئوریک بیشتر از نهضت‌های مارکسیستی درس گرفتیم.

تفسیر قرآن یکی از برنامه‌های آموزشی سازمان مجاهدین بود.

عمده روش‌ها متأثر از مارکسیسم بود؛ هم روش چریک‌های فدایی خلق و هم روش مجاهدین خلق، هر دو الگوبرداری از مدل‌های مارکسیستی بود. چریک‌های فدایی خلق معتقد بودند باید سازماندهی مبارزه از روستا شروع بشود و بعد به شهر حمله کنند، بچه‌های سازمان معتقد بودند که باید از شهر شروع شود.

نمی‌شود سازماندهی مبارزه از شهر یا روستا را وابسته به یک فلسفه و مکتب خاص گرفت. این بحث چه تضادی با اسلام و قرآن دارد؟ ما در جزیره فو هزاران سرباز عراقی را کشتیم برای این که جزیره را نگه‌داریم، خوب آنها هم توده‌های عراقی بودند.

نقد شیوه مبارزه موضوعی متفاوت است. به نظر من این شیوه گروه‌های مسلحانه، به نیروهای مسلح رژیم پهلوی انگیزه می‌داد برای این که سرکوب کند یا به راحتی سازمان‌های چریکی را متلاشی کنند. دیدیم که نهضت اسلامی توانست با الگوی کاملاً متفاوتی پیش برود که تمامی آموزه‌های آنان را خنثی می‌کرد. آنها را در بن بست قرار می‌داد. آنچه را که امریکایی‌ها به ایران آموزش داده بودند براساس تجربیات مبارزاتی بود که در کشورهای دیگر مارکسیسم بر آنها غلبه پیدا کرده بود.

اما مبارزه مسلحانه در ایران کاملاً با مدل‌های امریکای لاتین فرق می‌کرد و شخصیت‌هایی مثل آقایان طالقانی و منتظری و طیف گسترده‌ای از روحانیت آن را تأیید می‌کردند. حتی سال 54 - پیش از ضربه - امام هم می‌خواستند تأیید کنند که آقای هاشمی رفسنجانی به ایشان می‌گوید بهتر است موضع "نه تأیید نه تکذیب" خودتان را ادامه بدهید. اصلاً برای مجاهدین مشی چریکی بدون توده مطرح نبود. ساواک به عنوان ارگان امپریالیسم در مقطعی بریده بود. نیروهایی را که

دستگیر می کرد و به زندان می آمدند، وقتی بیرون می آمدند به مشی مسلحانه می پیوستند. تکنوکرات‌هایی هم که شاه پرورش داده بود تا طبقه حامی او باشند، وقتی می دیدند تحصیل کرده‌ها در زندان شکنجه می شوند، آنها هم از شاه بریده بودند. شاه ناگهان دید پشتوانه‌ای ندارد. وقتی که شاه برید، آن موقع بود که حقوق بشر کارتر مطرح شد. این روند طی شده بود و مرحوم امام هم به حرکت عمق دادند. نمی توان در تحلیل، نسبت به پروسه زمانی تحولات بی توجه بود.

اجازه دهید که من در این قضیه با شما اختلاف نظر داشته باشم؛ از ابتدای شکل گیری نهضت فکری در ایران دو نگاه کاملاً متفاوت وجود داشت.

ولی این گونه نبود، اتفاقاً آن چیزی که در انقلاب اتفاق افتاد، ادامه حرکتی بود که به وجود آمده بود.

اما من معتقدم دو بینش وجود داشت، یکی براساس اتکا به توده‌های مردم و دیگری براساس اتکا به نخبگان که هر دوی اینها بدون این که با هم درگیر بشوند به حرکت خود ادامه می دادند. فرض کنید اگر امام حرکت مجاهدین را تخطئه می کردند و بعد شکست می خورد، می گفتند که ارتجاع با ما برخورد کرد ما شکست خوردیم. این حسن امام بود که به هیچ وجه در زمینه‌های اختلاف وارد نمی شد. لذا دو حرکت به موازات هم حرکت کردند.

اما تمام روحانیت حول و حوش امام، آنهایی که در نهضت و انقلاب وزنه بودند، همه حرکت مجاهدین خلق را تأیید می کردند.

این به این معنی نیست که مشی امام را نادیده بگیریم.

خیلی از اینها از شاگردان و یاران نزدیک امام بودند: آقایان خامنه‌ای، هاشمی، دعایی و...

من به عنوان کسی که برای مدتی خود را زیان دیده تشکیلات بسته می دیدم، نسبت به مشی تشکیلات بسته منتقد شدم و به مشی امام روی آوردم، به این دلیل که آن را مشی‌ای باز و قابل ارزیابی یافتیم.

این تصویر که مشی مسلحانه سازمان الگوبرداری از کشورهای مارکسیستی بود تصویر درستی نیست و مستند به هیچ سندی نمی باشد. بنیانگذاران سازمان، انقلاب کشورهای الجزایر، فلسطین، چین و... را به دقت مطالعه کرده بودند و در آخر به این نتیجه رسیده بودند که فلسطین از همه به ما نزدیک تر است؛ هم به لحاظ مکتبی و هم به لحاظ ویژگی‌های منطقه‌ای. به همین دلیل هم بچه‌ها برای دیدن آموزش به فلسطین می رفتند و یک نفر هم به چین یا کوبا نرفت. زمانی هم که "پویان" نظریه "رد تئوری بقا" را مطرح کرد، بنیانگذاران به آن انتقاد داشتند. مرحوم پویان در آن نظریه می گوید ما باید شهید و فدا بشویم تا به مردم شهادت بیاموزیم. اما حنیف‌نژاد معتقد بود که این توهین به توده‌هاست چرا که فرهنگ مردم ما فرهنگ امام حسین و شهادت است، بلکه باید خط مشی درست باشد. بر همین اساس هم به مشی فداییان خلق نقد داشت و می گفت اینها به شرایط اصالت می دهند و به همین دلیل هم بود که در سیاهکل ضربه خوردند و عقبه‌ای هم پیدا نکرد.

فلسطین آن دوران هم منطبق با شرایط ما نبود. امروز که مبارزه توده‌ای آغاز شده مسئله‌ای متفاوت است. این چیزی که من می گویم نفی کننده تأثیرات حرکت سازمان نیست؛ وقتی جزیی به مسئله نگاه کنیم، تک تک مبارزاتی که صورت می گرفت، تأثیرات خودش را در جامعه داشت و در این هیچ تردیدی ندارم. بحث من، پیشبرد و هدایت جامعه به سمت یک تحول بزرگ و کلان بود که نسبت به آن تردید دارم.

آن موقع هم تردید داشتید؟

نه، آن موقع نگاه امروز را نداشتیم. من آن موقع معتقد بودم که سازمان قطعاً دارد اختناق حاکم بر جامعه را کم می‌کند، در اوج اختناق که کسی جرأت نمی‌کرد حرفی بزند. سازمان عمل مسلحانه می‌کند و رعب و وحشت را از دل مردم می‌زداید. این باعث می‌شود که مردم روحیه بگیرند. آن موقع تصورم این بود اما امروز فکر می‌کنم که ما هرگز نمی‌توانستیم راه سعادت را به جامعه نشان بدهیم، کما این که به بن‌بست رسیدن سازمان خودش این را اثبات کرد و نیاز ندارد ما به این مسئله خیلی اصرار بورزیم.

جمع بندی من این است حرکتی که امام از ابتدا آغاز کرده بود با تدبیر از کنار سازمان رد شد و توانست کار نهضت را پیش ببرد، نه این که در امتداد آن باشد. این دو با هم خیلی متفاوت‌اند. این حرکتی است که نگاهش کاملاً به توده است نه به نخبگان. نگاه سازمان، همان نگاه نهضت آزادی است، نگاه نخبه‌پروری است. آقای بازرگان وقتی در دادگاه سران نهضت آزادی می‌گوید که اگر به حرف ما گوش نکنید، مبارزه مسلحانه شروع می‌شود، بر این اساس سازمان در امتداد نخبه‌گرایی و اتکا به نخبگان شکل می‌گیرد. هنوز هم گرایش نهضت آزادی همان گرایش به نخبه‌گرایی است. این نخبه‌گرایی با حرکت امام کاملاً متفاوت است. من این دو را از مبنا با هم متفاوت می‌دانم و ضروری می‌بینم در جامعه روی این مسئله بحث بیشتری صورت گیرد.

با این دیدگاه ارزیابی شما از سی خرداد 60 چیست؟

من بسیاری از مطالبی که در چشم‌انداز ایران مطرح شده از جمله این که مثلاً روحانیت خیلی زیاده‌طلبی کرده یا حق بچه‌های سازمان ضایع شده، همه اینها را تحلیل‌های خلاف واقع می‌دانم. سازمان می‌دانست که زمانی قطعاً با رهبری انقلاب درگیر خواهد شد، چون خودش را رهبر انقلاب می‌پنداشت. سازمان اصلاً برای توده‌ها که پشت سر روحانیت قرار داشتند ارزش قائل نبود و نگاه نازلی به تظاهرات مردم داشت. با این نگاه می‌گفت هر تحولی قرار است در کشور صورت بگیرد، می‌بایست با نظر ما باشد. اسلحه جمع کردن، آموزش دادن، ایجاد تنفر کردن در نیروها نسبت به انقلاب به بهانه‌های مختلف – بهانه‌هایی که گاه خودشان به وجود می‌آوردند – همگی در این راستا بود. مثلاً آقای محمدرضا اسکندری در کتابش به نام "بر ما چه گذشت" که در هلند به چاپ رسیده است می‌نویسد که ما به همدیگر چاقو می‌زدیم و به گردن نیروهای طرفدار امام می‌انداختیم. مجید دادوند معروف به جواد قندی... نزد ما آمد و از یک راز پرده برداشت که من تا آن لحظه از آن خبر نداشتیم. گفت حال که من از سازمان جدا شده‌ام احتمال می‌رود مرا سر به نیست کنند، ولی من یک راز دارم که تا به حال به کسی نگفته‌ام. به شما می‌گویم که در آینده برای مردم بگویید. گفت این واقعه مربوط به فاز سیاسی است و در مورد برادرم و خودم می‌باشد. حمید دادوند برادر مجید دادوند در سال 60-1359 عضو سپاه پاسداران ایلام بود... مجید از سازمان پیام دریافت کرده بود وقتی حمید در خواب است اسلحه ژ-3 او را بدزدد... هدف سازمان این بود که حمید را تنبیه نماید و موقعیت او را در بین نفرات سپاه خراب و خدشه‌دار کند. وقتی که سازمان مجاهدین متوجه می‌شوند کارشان نتیجه مطلوب نداشته و مسئله به روزنامه‌های سراسری کشیده می‌شود و سازمان مجاهدین مورد اتهام قرار می‌گیرد به فکر چاره افتادند. چند نفر از کمیته مرکزی و دفتر سیاسی برای منحرف کردن حرکت سپاه دست به کار می‌شوند و به انجمن جوانان مسلمان ایلام دستور می‌دهند اول مجید "جواد قندی" را در محل انجمن با کابل مورد شکنجه قرار دهند و سپس او را در خیابان خیام در مقابل خانه یک حزب‌اللهی معروف ایلام ببرند و با تیغ موکت‌بری او را مجروح کنند. این کار از اول تا آخر توسط جلال کیایی انجام می‌گیرد. مجید دادوند نقل می‌کرد وقتی جلال به او کابل می‌زد اشک می‌ریخت. جلال پس از شکافتن شکم مجید با تیزبر دچار تناقض می‌شود... مجید اظهار داشت که دستوردهنده اصلی این طرح محمد حیاتی و مسعود رجوی بودند که در نتیجه آن، من تا چند قدمی مرگ رفتم و در ضمن هنوز هم از ناحیه طحال رنج می‌برم." (صص 126-7)

بالاخره تعدادی از آنها پیش از سی خرداد و ورود به فاز مسلحانه کشته شدند.

این اعتراف خود آنان است. نمی‌شود تاریخ را در این زمینه نادیده گرفت و گفت ناگهان در سی خرداد 60 همه اتفاقات افتاد. قطعاً سازمان نیاز داشت بچه‌های خودش را نسبت به اسلام طرف مقابل متنفر کند. این تنفر نیاز به درگیری‌هایی داشت که سازمان این درگیری‌ها را به‌وجود آورد و البته از تحریک بعضی عناصر تندرو استفاده می‌کرد، چنان‌که بعضی عزیزانی که با شما مصاحبه کرده‌اند مواردی را در مورد استادیوم امجدیه گفته‌اند. یا مثلاً یک دختری را سر خیابان می‌گذاشتند و چند نفر از بچه‌های دیگر را می‌آوردند درگیری ایجاد می‌کردند، بعد می‌گفتند که در این کشور استبداد حاکم است و به بچه‌ها می‌گفتند از آنجا که روز به روز استبداد بیشتر می‌شود، ما باید سلاح داشته باشیم.

آیا شواهدی هم بود که اینها آموزش مسلحانه می‌دیده‌اند؟

در گفت‌وگوی مصاحبه‌شوندگان نشریه شما هست که به کوه می‌رفتند. خیلی از بچه‌های طرفدار سازمان اعتراف به این قضیه دارند که آموزش‌هایی در کوه می‌دیدند.

البته این را هم می‌گویند که ما نمی‌دانیم تحلیل سطوح بالای سازمان چه بود. خود این بچه‌ها و حتی کسانی از طرف مقابل می‌گویند اینها با این استدلال، میلیشیا را تشکیل دادند که انقلاب از جانب امپریالیسم تهدید می‌شود.

یکی از بستگان ما که در سال‌های 58 - 57 هوادار سازمان بود می‌گوید که به ما گفته می‌شد همیشه در کوله‌پشتی‌تان وسایل مختلف باشد که همیشه آماده باشید. این نشان می‌دهد اینها از سال 58 میلیشیا را برای درگیری گسترده با حاکمیت آماده می‌کردند، نه برای مبارزه با امپریالیست‌ها. همچنین اطلاعیه بچه‌های "روند جدایی" در سال 59 نسبت به همین مطلب هشدار می‌دهد. بچه‌های "روند جدایی" نگفتند که ما روی مبانی تئوریک شما بحث داریم، بلکه روی شیوه عمل بحث داشتند. بچه‌هایی که در آن مقطع از سازمان جدا شدند، نسبت به روندی که مسعود رجوی را به اصطکاک مسلحانه می‌رساند نقد داشتند. بنابراین بیان این مسئله که حقی از بچه‌های سازمان ضایع شد و بچه‌های سازمان راهی جز دست‌بردن به سلاح نداشتند، خلاف واقعیات تاریخی است. مسعود رجوی تمام شرایط را برای درگیری آغاز کرده بود. حتی در خاطرات آقای بنی‌صدر کاملاً روشن است که سازمان پیش از سی خرداد برای درگیری و حتی برای کودتا و استفاده از ارتش به او خط می‌داد. بنابراین در نگاهی کلی 1- سازمان نه رهبری و انقلاب مردم را قبول داشت، 2- کاملاً قدرت‌طلب بود 3- در ارتباط با بعد از انقلاب دورویی جدی داشت، یعنی اطلاق متناقض به اینها واقعاً درست است. نسبت به کسی که به صراحت یا ناشیانه، دوگانگی را دنبال می‌کند، نمی‌توان اعتماد داشت. بنابراین وقتی مسائل پیش از سی خرداد را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که حتی اگر مسئله بنی‌صدر رخ نمی‌داد، روند سازمان به‌سوی بود که در برابر انقلاب بایستد و آن را مصادره و از آن خود کند. چنان‌که اینها به بنی‌صدر پیشنهاد می‌دهند یک جوری با عراق سازش کنید که بتوانید مسائل داخل کشور را حل کنید البته بنی‌صدر این را به صراحت نمی‌گوید. ولی مشخص است که این هم آنجا مورد مطالعه قرار داده می‌شود که بتوانند به‌گونه‌ای ارتباط برقرار کنند. اگر مسئله سازمان با بنی‌صدر به اینجا نمی‌کشید، به نظر من حاضر می‌شد با هر قدرت شیطنانی‌ای پیوند بخورد تا بتواند زمینه ایجاد دولتی را که باید رهبری‌اش را برعهده بگیرد فراهم کند. در این میان اگر دو برخورد غلط صورت نمی‌گرفت، برنامه سازمان متوقف می‌شد. من اعتقاد دارم تندروی‌هایی هم که درمقابل سازمان می‌شد - مثل برخی مسائل امروز جامعه ما - بزرگنمایی می‌شد. این باعث شد که سازمان به‌سوی مبارزه مسلحانه سریع‌تر پیش برود.

تحلیل شما این است که سی خرداد 60 یک عامل و یک سو داشت و دوسویه نبود؟

نمی‌گوییم یک سو داشت.

اما این طرف مسائل سازمان را جزء به جزء مطرح می‌کنید، اما وقتی از طرف مقابل آن سخن می‌گویید به گفتن کلیات مبهم - آن هم در سطح بسیار اندک - بسنده می‌کنید و موضوع را با مسائل امروز جامعه مقایسه می‌کنید. اشتباهاتی که امروز هست، اگر قرار باشد همان اشتباهات 27 سال پیش باشد، گویی هیچ تغییر و تحولی در آدم‌ها اتفاق نیفتاده و هیچ چیزی در کشور عوض نشده است. لذا خوب است با همان جزئی‌نگری که اشتباهات سازمان را - از منظر خود - مطرح می‌کنید، خطاهای طرف مقابل را هم کالبدشکافی کنید تا نسل جوان امروز محکوم به تکرار آن نباشد. علاوه بر این، اشتباهات آن روز نمی‌تواند از سنخ خطاهای امروز باشد.

من نمی‌گویم که ما درون انقلاب آدم‌های تندرو، کندرو، معتدل و گرایش‌های مختلف دیگر نداشتیم و هیچ‌کدام از اینها در مسائل انقلاب بی‌تأثیر نبودند، همه اینها تأثیر داشتند. من می‌خواهم بگویم که بحث سازمان بحثی ریشه‌دارتری از این مسئله است.

نتیجه نهایی حرف شما این است که خطاهای سازمان آن قدر ریشه‌دار بود که تندروی یا کندروی عده‌ای اثر چندانی نداشت. خیلی از مصاحبه‌شوندگان به این معتقدند که با مبانی‌ای که درون سازمان بود این اتفاقات پیش می‌آمد ولی آنها نیم‌نگاهی هم به آن سوی قضیه دارند. جریانی که شما با آنان همفکر بودید چه تلاشی برای پیشگیری از وقوع فاجعه خرداد 60 کرد؟ نقش و تأثیرگذاری مثبت این جریان در آن فضا چه بود؟ مبانی ایدئولوژیک و تشکیلاتی‌اش چه بود؟ نکته دیگر این که برخی نیروهای تأثیرگذار و دست‌اندرکار حاکمیت واژه "منافق" را حتی در مورد طالقانی، مصدق و حنیف‌نژاد هم به کار می‌بردند. آیا فکر نمی‌کنید گاه نیروهای امنیتی هم دیدگاه‌هایی داشتند که منجر به تقویت آن جریان می‌شد؟ وقتی همه از صدر تا ذیل "منافق" معرفی شوند، هواداران کم‌سن و سال و جوان چگونه این مرزها را تفکیک کنند. ضمن آن که به‌کاربردن این واژه در مورد سازمان هم جایگاهی نداشت.

بله، اشاره کردم که برخی تندروها باعث تقویت بهانه‌های آنها می‌شد. من عملکرد آن روز تیپ‌هایی مثل آقای هادی غفاری را قطعاً کمک‌کننده به جریان مسعود رجوی ارزیابی می‌کنم. بعضی از حرکت‌های اینها کمک می‌کرد به آن تأثیری که مسعود رجوی می‌خواست روی نیروهای جوان جامعه بگذارد. اما حرف من چیز دیگری است؛ یعنی اگر هادی غفاری پیدا نمی‌شد، سازمان خودش هادی غفاری می‌ساخت چنان که در موارد دیگری خودش ساخت. درجایی که نمی‌توانست کسی مثل ایشان را تحریک کند تا در خیابان به گوش دختری بزند، خودش این کار را می‌کرد. بنابراین حتی اگر نیروی کم‌تحمل و نیروی دارای تحلیل غلط هم در جامعه وجود نداشت، خودش آن را طراحی می‌کرد. سازمان می‌خواست روند حرکت را به نقطه انفجار برساند. من عرض کردم که در جامعه‌ای مثل جامعه ایران، آدم‌های مختلف با تحمل‌های مختلف و فهم‌های مختلف وجود دارد. اما آنچه مسلم بود امام با این که می‌دانست مسعود رجوی چه کار می‌کند - از جمله ارتباط او با بنی‌صدر - بنابراین هرگز جامعه را دعوت نکرد که او را طرد کنند یا با او برخورد کنند.

گزاره دیگری که در خیلی از مصاحبه‌ها هست این است که تحلیلی در سران نظام وجود داشته که اصلاً به مجاهدین پست کلیدی داده نشود، اصلاً وارد مجلس هم نشوند و پستی نگیرند.

من هم به این اعتقاد داشتم. در این شکی نداشتیم که اینها مارکسیست شده‌اند و به دروغ تظاهر به اسلام می‌کنند. ما که این را می‌دانستیم، اگر اجازه می‌دادیم که اینها پست بگیرند، آیا بعدها مردم از ما ایراد نمی‌گرفتند.

این رفتار با تحلیل شما تناقض جدی دارد. از یک‌سو رشد و آگاهی توده‌ها و این که واقعاً باید به توده‌ها باور داشت را مطرح می‌کنید و از سوی دیگر این حق را برای خودتان قائل می‌شوید که برای توده‌ها تصمیم بگیرد.

اینها کاندیدا دادند، در انتخابات مجلس شرکت کردند.

بعضی نیروهای انقلاب هم این را می‌گویند، اما در اینجا بحث رأی بالای سازمان و همسانی با جریان امام نیست. بحث بر سر این است تحلیلی که شما از منظر امام مطرح کردید با رفتار مورد تأیید شما در برابر مجاهدین تناقض دارد.

شما می‌گویید که مسئولان چرا راضی نبودند، من می‌گویم مسئولانی که می‌دانستند اینها مارکسیست‌اند چرا باید راضی باشند.

اگر انقلاب مال توده‌هاست، واقعاً امثال مسعود رجوی با تمام مواضع غلط، درست، مارکسیستی، مذهبی و... نباید تحمل می‌شدند تا از طریق روند قانونی و دموکراتیک محک بخورند و به پایگاه و جایگاه اجتماعی خود واقف شوند و این همه اتفاقات جبران‌ناپذیر نیفتد؟

مسعود رجوی اصلاً رأی نیاورد. به این چیزها دقت کنید! نگویید که اگر مسعود رجوی رأی نیاورد حتماً تقلب شده. وقتی این اعتقاد وجود دارد که اگر فلان فرد وارد حیطة قدرت شود حتماً انحراف اساسی در کشور ایجاد می‌کند چرا نباید این را اعلام کرد؟ البته نباید دخالت در اجرا داشته باشد اما نظرات خودش را باید بدهد. در این زمینه هم اگر کسانی اعلام کردند که اینها (سازمان) اعتقادی به اسلام و انقلاب ندارند و جلوی ورود آنها را به پست‌های کلیدی از طریق تشریح مسائل گرفتند کار درستی کرده‌اند. ما یک‌بار ضربه جدی خورده بودیم، چقدر باید از یک موضوع ضربه بخوریم؟ همه عمر و توان مالی‌مان را گذاشتیم، بعد فهمیدیم که بسیاری از آنها مارکسیست بوده‌اند و اصلاً فریب داده‌اند.

در این که خود مسعود رجوی واقعاً مسلمان بود هیچ شکی نیست.

آقای کاظم بجنوردی می‌گوید رجوی صریح در زندان به من گفت که من مارکسیست هستم.

از اتفاق، او خیلی ضد مارکسیست بود.

کاظم بجنوردی که خودش روزگاری بویژه در زندان طرفدار سازمان بوده می‌گوید رجوی رسماً به من اعلام کرد که من مارکسیست‌ام. مناسب است برای درک حقیقت به این فراز از خاطرات آقای بجنوردی توجه کنیم: "در زندان و در میان زندانیان سیاسی جلساتی برگزار می‌شد. در این جلسات نماینده‌ای از سوی مسلمانان و نماینده‌ای از سوی کمونیست‌ها شرکت می‌کردند. مسعود رجوی به نمایندگی از مسلمانان در این جلسه شرکت می‌کرد. یک‌بار به او گفتم که من هم شرکت کنم؛ نپذیرفت و گفت: "لزومی ندارد، ما هستیم." بعد از شرکت در جلسه، مسعود آمد و گزارش جلسه را داد و گفت: "جزنی پیشنهاد کرد خودش نماینده مارکسیست‌ها باشد و من - رجوی - نماینده مسلمان‌ها؛ من نپذیرفتم و به جزنی گفتم ما هم مارکسیست هستیم!" من از این حرف مسعود خیلی تعجب کردم و پرسیدم: "جداً گفتمی مارکسیست هستی؟" گفت: "بله، من واقعاً مارکسیست هستم." بحث ما از همان‌جا شروع شد. (کتاب مسی به رنگ شفق، صص 148-9) همان‌گونه که مشاهده می‌شود و در دیگر فرازهای کتاب مشهود است رابطه آقای بجنوردی و رجوی بسیار صمیمی بوده است.

او از داخل زندان به بچه‌های بیرون پیغام می‌داد که دو تا عملیات بکنید که موضع ما در زندان جلوی مارکسیست‌ها بالا برود.

این مسئله دیگری است لابد با این کار می‌خواست بگوید که ما حتی از آنها هم بالاتریم، رقابتی بین دو سازمان بوده که کدام اینها پیشتانند، در زندان هم می‌خواست بالاتر از همه گروه‌ها باشد.

این مسئله که مارکسیسم علم مبارزه است بله، در آن زمان خیلی‌ها قبول داشتند، حتی خود آقای بجنوردی. اگر این‌گونه باشد شما هرکس که تضاد مائو را هم قبول داشته باشد - هر چند به آن نقد هم داشته باشد - می‌توانید بگویید مارکسیست است.

اما بحث آقای رجوی در خاطرات آقای بجنوردی این نیست، او می گوید که من مارکسیستام و می خواهم در زندان نماینده مارکسیست ها باشم.

برخی مسائل از منظر تضاد و اختلاف بین گروه ها مطرح می شود.

یکی از نقدهایی که من به خاطرات آقای بجنوردی نوشتم این بوده که اصلاً با مسعود رجوی تضاد نداشته است.

از این که در این گفت و گو شرکت کردید سپاسگزاریم و امیدواریم این بحث ادامه داشته باشد.

[گاه روزانه ها 1 ...](#) [گاه روزانه ها 2... 1](#) [گاه روزانه ها 3 ... 2](#) [گاه روزانه ها 4 ... 3](#) [گاه روزانه ها 5 ... 4](#) [گاه روزانه ها 6 ... 5](#) [گاه روزانه ها 7... 6](#) [گاه روزانه ها 8 ... 7](#)